



۲۰۱۶/۱۰/۰۹



م. نسیم اسیر

ملک الشعراء افغان ها در هجرت

## جلای وطن!!



به سینه داغ و به دل غصه از برای وطن  
بهشت هم نتواند گرفت، جای وطن  
چو تشنه کام غریبم، بزن صلاى وطن  
جهان فداش، چه کم گفته ام بهای وطن  
همان شکسته دل بیکسم، گدای وطن  
شبانه گریم و گویم که های، های وطن  
لبی که زمزمه ها داشت، با نوای وطن  
زن صفا گهر و مرد با وفای وطن  
سری گزار به صدق و صفا، به پای وطن  
که عاشقم به گل روی بی ریای وطن  
ز بارگاه خداج، غیر مدعای وطن  
مرا کنید نثار ره و فدای وطن  
کجاست فصل دل انگیز و دلکشای وطن  
ز بی خدای وطن، هم ز با خدای وطن

کسی مباد چو من، درد آشنای وطن  
به حسرتی که مرا در دل است، می دانم  
صلاى باده نایم چه میزنی ساقی؟  
بهای زندگی من، غبار آن سر کوست  
مرا اگر به سریر جلال بنشانند  
لبم به خنده ز عمریست، وا نمی گردد  
به ضرب دُرّه و تعزیر، خامشش کردند  
روا مدار که بازیچه زمان گردد  
به کعبه می روی و سجده گاه می جویی  
من این فسانه ز روی ریا نمی گویم  
ز حسن و قبح جهان هیچ مدعایم نیست  
خلیل وار به قربانگم چه می خوانید؟  
بهار، جلوه به رنگ دگر کند اینجا  
به نام پاک خدا، این چه بی خدایی هاست

«اسیر» قدر وطن را مگر ندانستی؟

که رنج می کشی امروز در جلای وطن

م. نسیم (اسیر) ۲۸ اپریل ۹۸م، بن مان